



دررد نفرت

ویتوتس لندزبرگیس



درود نفرت

ویتوس لندزبرگیس



توانا
TAVANA

آموزشکده آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

e-collaborative

for civic education

آموزش‌شکده آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

درد نفرت

Rejecting Hatred

نویسنده: ویتوتس لندزبرگیس (Vytautas Landsbergis)

مترجم: آموزش‌شکده توانا (آموزش‌شکده الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

عکس روی جلد: Vytautas Landsbergis, 2009

© E-Collaborative for Civic Education 2018

e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آن ها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که مبشر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکررگویی و جوامعی شایسته سالار است که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارایه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارایه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وب نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارایه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموز، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارایه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گردآوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای حذف شده است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان در جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کنشگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد.

سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Memar Sadeghi

Akbar Attari

مقدمه

در سال ۱۹۴۰ آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی توافق کردند تا استقلال ملی سه جمهوری واقع در حوزه دریای بالتیک - لیتوانی، استونی و لتونی - را لغو کنند. متعاقب این توافق این سه کشور به قلمرو اتحاد جماهیر شوروی ضمیمه شدند؛ بدون آن که فرزندومی برگزار شود یا به شکل دیگری از مردم این کشورها نظرخواهی شود. قریب به پنجاه سال ملت‌های جمهوری‌های حوزه دریای بالتیک «در اسارت» تلقی می‌شدند و به نظر می‌رسید هرگز نخواهند توانست استقلال از دست‌رفته‌شان را بازیابند.

در اواسط دهه هشتاد میلادی به تدریج جنبش‌های ملی‌گرایانه در این کشورها شکل گرفت. فعال‌ترین این جنبش‌ها، جنبش ناسیونالیستی ساجودیس^۱ در لیتوانی بود که به سرعت با حمایت گسترده مردم مواجه شد. ساجودیس با استفاده از فضای سیاسی بازی که به ابتکار میخائیل گورباچف، رهبر شوروی، ایجاد شده بود حزب کمونیست را به مبارزه طلبید. در فوریه سال ۱۹۹۰، هنگامی که انتخابات مجلس قانون‌گذاری در لیتوانی برگزار شد، نامزدهای این جنبش حائز اکثریت کرسی‌های پارلمانی شدند.

در ۱۱ مارس ۱۹۹۰ پارلمان لیتوانی استقلال این کشور را اعلام کرد. به گفته رهبران لیتوانی اعلام استقلال به معنی تلاش برای جداشدن از اتحاد جماهیر شوروی نبود؛ زیرا لیتوانی متعلق به شوروی نبود. این اقدام، به گفته رهبران لیتوانی، صرفاً به معنی ابراز مجدد حاکمیت ملی این کشور بود که دو دیکتاتور یاغی به طریق غیرقانونی آن را بر

۱ - Sajūdis یا «جنبش اصلاحات لیتوانی» نام سازمانی سیاسی بود که در تابستان ۱۹۸۸ به رهبری ویتوتس لندزبرگیس شکل گرفت و هدفش بازپس گرفتن استقلال لیتوانی از اتحاد جماهیر شوروی بود.

انداخته بودند.

اتحاد جماهیر شوروی در واکنش به این اقدام، اعلامیه استقلال لیتوانی را مردود شمرد و برای وادار کردن این کشور به تمکین از اقتدار مسکو آن را تحت محاصره اقتصادی قرار داد. لیتوانی از کشورهای غربی تقاضای کمک کرد اما تمایل کشورهای غربی بیش تر در جهت حمایت از میخائیل گورباچف و برنامه بلندپروازانه اصلاحات سیاسی او بود تا حمایت از کشور کوچک لیتوانی.

ویتوتس لندزبرگیس^۱، رئیس جمهور لیتوانی، برای آن که تقاضای کمک مردم لیتوانی به گوش جهانیان برسد به هر کسی که گوش شنوا داشت متوسل شد. او از حمایت قاطع مردم کشورش برخوردار بود اما در مقابل، با قدرت نظامی و اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی رودررو بود. با این حال تلاش لیتوانی بدون تاثیر نماند؛ تقریباً همه جمهوری‌های دیگر اتحاد جماهیر شوروی راه لیتوانی را دنبال کردند و یکی پس از دیگری اعلام حاکمیت کردند. بالاخره به دنبال سقوط حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، استقلال سه کشور حوزه دریای بالتیک به رسمیت شناخته شد.

تحول چشمگیر موقعیت سیاسی در سال ۱۹۹۰ موجی از تنش‌های ملی‌گرایانه و قومی را در سراسر اروپای شرقی و مرکزی برانگیخت که برای حرکت دموکراتیک خطری جدی محسوب می‌شد. این تهدید موضوع سخنرانی ویتوتس لندزبرگیس، رئیس جمهور لیتوانی، در همایشی بود که در تابستان ۱۹۹۰ در اسلو، پایتخت نروژ، برگزار شد. او در این سخنرانی، که متن آن در ادامه آمده است، بر اراده مردم لیتوانی به دستیابی به آینده‌ای مسالمت‌آمیز و دموکراتیک تاکید کرد.

۲- Vytautas Landsbergis، متولد ۱۹۳۲، از سیاستمداران جناح راست لیتوانی و عضو پارلمان اروپا است. او اولین رئیس جمهور لیتوانی پس از استقلال این کشور از اتحاد جماهیر شوروی بود و قبل از آن سمت رئیس مجلس قانون‌گذاری لیتوانی را به عهده داشت. او همچنین از بنیان‌گذاران ساجودیس، جنبش استقلال‌طلبانه لیتوانی، بود که در سال ۱۹۸۸ میلادی به وجود آمد. لندزبرگیس، که در نوجوانی در کشورش قهرمان ملی شطرنج شناخته شد، در رشته موسیقی تحصیل کرده است.

ویتوتس لندزبرگیس در رد نفرت

به باور من هیچ کس بیش از چسواو میلوش^۳ - برنده جایزه نوبل ادبیات که در لیتوانی متولد شد و تبعه لهستان که اکنون ساکن ایالات متحده آمریکا است - تغییرات مداوم قومی را در اروپای شرقی، که مدام تکه پاره و دوباره به شکلی به هم وصل شده است، شخصا احساس نکرده است. موطن او اروپا، به خصوص نیمه شرقی آن، از دیرباز محل سکونت ملت‌ها و اقوامی بوده است که سرزمین‌هایشان به ظاهر هرگز با مرزبندی‌های سیاسی قدیم و جدید همساز نبوده است. در چنین قلمرویی، به گفته شاعر، زندگی بدون کشاکش‌های بی‌پایان اجتناب‌ناپذیر بود و اگر آرامشی بود کاذب بود یا آتشی زیر خاکستر. شاید به همین دلیل دموکراسی‌های غربی «صلح به شیوه روسی» را با آغوش باز پذیرفتند؛ به این معنی که شوروی را آزاد گذاشتند تا بر این کشورهای مغلوب و اقمار تحت‌الحمایه مسلط شود، [شوروی را آزاد گذاشتند] تا مردم این سرزمین‌ها را شکنجه و تبعید کند و ... ترجیح دادند که چشم خود را بر این کشاکش مداوم، که چیزی از جنگ کم نداشت و از تمامی جنگ‌های قبل از آن بزرگ‌تر بود، هم ببندند و نظاره‌گر نبردهای کوچکی شدند که وقوع‌شان در این منطقه محتمل بود.

۳ - Czesław Miłosz (۱۹۱۱ - ۲۰۰۴) - شاعر، نویسنده، مترجم و دیپلمات لهستانی و برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۸۰ - متولد لیتوانی بود. او کودکی و نوجوانی خود را در لیتوانی سپری کرد و در لهستان به دانشگاه رفت.

شاید به همین دلیل باشد که حتی امروز هم به نظر می‌رسد اروپای غربی، که به نحوی شگفت‌آور و شاید حتی غیراخلاقی بهار اروپای شرقی را به زمستان هولناک بی‌ثباتی تعبیر می‌کند، هنوز نگران این منطقه است.

لیتوانی سرزمینی است باستانی که از حیث قومی، تاریخی ۵۰۰۰ ساله دارد و برای اولین بار در قرن ۱۳ میلادی به عنوان یک کشور، یک پادشاهی یا دوک‌نشین یکپارچه و متحد شد و در نهایت به یک جمهوری دموکراتیک مستقل مبدل شد و جای خود را روی نقشه اروپا پیدا کرد. لیتوانی در خلال دو قرن در مقابل اروپای مسیحی مقاومت کرد و سپس برای دفاع از حق حاکمیت خود جنگید تا این‌که بالاخره آزادانه و با آغوش باز مسیحیت را به شکل غربی آن (کلیسای کاتولیک) پذیرفت. لیتوانی نمونه‌ای کامل از مداراگری و تعامل‌گرایی بود؛ پناهگاهی امن برای اقوام یهود و تارتار^۴ و مکانی که تجار و صنعتگران در آن از تضمین‌ها و امتیازات همگانی و فراگیر برخوردار بودند. در قرن ۱۴ میلادی گدیمیناس^۵، پادشاه وقت لیتوانی، درباره گرویدن به آیین مسیحیت به پاپ اعظم ژان دوازدهم^۶ گفت: «ما به مسیحیان اجازه می‌دهیم که مطابق سنت‌هایشان خدای خود را پرستش کنند، روس‌ها مطابق عرف و عادات خودشان، لهستانی‌ها هم همین‌طور و لیتوانیایی‌ها هم به همین سیاق خدا را مطابق آئین خودشان عبادت می‌کنند؛ در عین حال همگی ما یک خدا را می‌پرستیم.» ارزش‌های انسانی این پادشاه غیر مسیحی پایه سنت‌های سیاسی و فرهنگی کشوری شد که بعداً مردم لیتوانی پایه‌گذاری کردند. این سنت‌ها در قرن ۱۵ میلادی با گسترش نفوذ و تسلط لیتوانی مسیحی در قلمرو کشورهای حاشیه دریای سیاه و حتی تا دروازه مسکو و سپس در قرن ۱۶ میلادی هنگامی که لیتوانی با ایتالیا و اسپانیا پیوندهای فرهنگی برقرار کرد، شکوفا شد.

اما دیری نپایید که دوران سختی از راه رسید: جنگ، بیماری، یورش بیگانگان و فروپاشی سیاسی. تا این‌که عاقبت در پایان قرن ۱۸ میلادی دوک‌نشین اعظم لیتوانی،

۴- تارتارها اقوام مغول و ترک‌تباری بودند که در زمان چنگیزخان و جانشینان او بر بخش غرب آسیا و شرق اروپا حکومت کردند و تا قرن ۱۸ میلادی بر آن‌جا تسلط داشتند.

۵- Gediminas (۱۲۷۵ - ۱۳۴۱) دوک بزرگ لیتوانی که بنیان‌گذار مجموعه‌ای سیاسی شد که محدوده آن از دریای بالتیک تا دریای سیاه گسترش داشت. او در تاریخ باستان لیتوانی نقش مهمی ایفا کرد. گدیمیناس شهر ویلنیوس را، که امروز پایتخت لیتوانی است، بنا نهاد و بنیان‌گذار سلسله‌ای شد که بعدها در لهستان، مجارستان و بوهیم به قدرت رسیدند و سلطنت کردند.

6- Pope John XXII (1244 - 1334)

که بخشی وسیع از اراضی خود را از دست داده بود، کاملاً مغلوب امپراتوری روسیه و منضم به آن کشور شد؛ هم‌زمان اراضی غرب لیتوانی نیز در قلمرو پروس باقی ماند. این تحولات آغاز عصری طولانی از بی‌عدالتی و تجاوز و شورش‌هایی شد که به نام آزادی روی داد و تمامی کشور دستخوش سرکوب شدید شد.

اما با پایان جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری‌های اروپای مرکزی و شرقی، بار دیگر سیمرخ از خاکستر جنگ پر کشید؛ لیتوانی برای به‌دست آوردن کنترل قلمرو ملی خود مبارزه سیاسی و مسلحانه‌ای طولانی را آغاز کرد. تلاش‌های این کشور همیشه با موفقیت توأم نبود، به طوری که حتی ویلنیوس^۷، پایتخت لیتوانی، به مدت نوزده سال به اشغال نیروهای خارجی در آمد. با این حال کشوری که در ۱۶ فوریه ۱۹۱۸ اعلام موجودیت کرد از سوی کشورهای اروپایی به رسمیت شناخته شد، به عضویت جامعه ملل^۸ در آمد و حتی بعد از اوج گرفتن اقتدارگرایی در این کشور، برای تحقق حقوق اساسی مردم لیتوانی و تامین رفاه آنان از کوشش باز نایستاد.

در سال ۱۹۴۰ لیتوانی بار دیگر دچار طوفان تهاجم و خشونت شد. قتل عام مردم و تبعید آن‌ها آغاز شد؛ شهروندان لیتوانی از کشورشان گریختند یا از خانه و شهر و دیارشان بیرون رانده شدند و ... سردرگمی و اغتشاش بی‌سابقه‌ای در کشور ایجاد شد. متأسفانه این روند تخریب به اشکال و شیوه‌های مختلف ادامه یافت ولی مردم جهان فقط از بخش کوچکی از جنایات نازی‌ها و جنایات مکرر شوروی در لیتوانی آگاه شدند یا موفق به درک آن شدند.

سیستم شوروی بر حاکمیت ترس استوار بود؛ نه فقط ترس از دنیای خارج، ترس از همسایه، از قوم و خویش. تمامی سیاست‌های داخلی کشور یک هدف داشت: زدودن ارزش‌ها و اصول اخلاقی شخصی انسان‌ها و ملت‌ها و از بین بردن معنویت و اخلاقیات در آحاد افراد کشور، اعم از زن و مرد، از طریق تحقیر و تحفیف کردن آن‌ها. آنچه به اصطلاح زندگی «اجتماعی» خوانده می‌شد به بیگانگی کامل از خود و حمایت

۷- Vilnius پایتخت جمهوری لیتوانی و بزرگ‌ترین شهر این کشور که بیش از پانصد هزار نفر جمعیت دارد و در جنوب شرقی کشور واقع شده است.

۸- League of Nations یا جامعه ملل یک سازمان بین‌المللی بود که به دنبال امضای عهدنامه ورسای در پایان جنگ اول جهانی تاسیس شد. مقر این سازمان در ژنو بود و تا سال ۱۹۴۶ میلادی (۱۳۲۴ خورشیدی) سمت اجرایی داشت. ایران عضو اصلی و مؤسس این نهاد بود. هدف جامعه ملل حفظ صلح در جهان و کمک به حل اختلافات میان کشورها به طرق مسالمت‌آمیز بود. جامعه ملل عملاً سلف سازمان ملل متحد است.

بی چون و چرا از «نظام»، که همانا یک هیولای ترسناک ماوراء طبیعی تلقی می‌شد، تقلیل داده شده بود. بزرگ‌ترین مانع در راه از بین‌بردن کامل انسانیت در جامعه عشق بود و برای موفقیت در این هدف لازم بود که عشق را بکشند تا انسانی نو ابداع کنند که برده مطیع و بی چون و چرای ابتدایی‌ترین اصول عقلانیت باشد و آماده تسخیر جهان.

نفرتی که شوروی‌ها در مردم برانگیختند به قولی پیرو یک تئوری سیستم طبقاتی بود که بر اساس آن «مردم» را برمی‌انگیختند تا «دشمنان مردم» را تحقیر کنند و این انزجار - همچون یک ضحاک قرن بیستمی - برای بقا و ادامه حیات، قربانیان بیش‌تر می‌طلبید. به همین دلیل نه فقط «بورژواهای» ثروتمند مورد سوءظن بودند، همه مردم دشمن بالقوه تلقی می‌شدند.

از آن‌جا که نفرت موجب از بین‌رفتن ماهیت ارزش‌های انسانی می‌شود، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که بتوان آن را به سویی سوق داد یا بر آن نظارت کرد: نفرت مثل یک سیل جاری می‌شود و روح را می‌خورد. همانند سیلی که بسترش را با خود می‌برد و قدرتش را از روان‌شدن در شکاف‌های قدیمی روی زمین می‌گیرد، نفرت هم از زخم‌های قدیمی بازمانده از بی‌عدالتی‌هایی که در طول تاریخ بر ملت‌ها رفته تغذیه می‌کند و فزونی می‌گیرد.

اکنون بیش‌تر از دو سال است که در شوروی فعالانه شایع کرده‌اند که مردم لیتوانی از روس‌ها نفرت دارند. این شایعات موجب بروز واکنش‌ها و پاسخ‌هایی شده است. در عین حال وقتی بسیاری از توریست‌ها و میهمانان روسی به لیتوانی وارد می‌شوند مشاهده می‌کنند که مردم لیتوانی با آن‌ها دشمنی‌ای نشان نمی‌دهند؛ برعکس، توریست‌ها و میهمانان خارجی از این‌که با چنین جو خصومت‌آمیزی که تبلیغش شده بود مواجه نمی‌شوند حیرت می‌کنند.

علاوه بر این، هنگامی که در زمان تحریم اقتصادی تحمیلی از سوی شوروی، در مسکو مردم سهمیه شکر خود را به دفتر نمایندگی لیتوانی می‌آوردند تا آن را به کودکان لیتوانی هدیه کنند، از این‌که به چشم خود می‌دیدیم دستگاه قدیمی تبلیغات شوروی دیگر قادر نیست ارزش‌های اساسی انسانی را سست کند از فرط شادی در پوست نمی‌گنجیدیم.

قاعدتا انتظار می‌رود هر بار که ملتی قربانی یک بی‌عدالتی تازه شود یا ظلمی را که در گذشته قربانی آن شده بود دوباره به خاطر آورد، این تجربه یا یادآوری موجب برانگیخته شدن نفرت بیش‌تر در آن ملت شود و میل به انتقام‌جویی را در آن تقویت کند. خوشبختانه عکس‌العمل ملت‌ها همیشه این‌گونه نیست. شاید واقعیت این است که

زمانی که بی‌عدالتی از حد می‌گذرد یا به صورت دائمی اعمال می‌شود کار به جایی می‌رسد که انتقام‌جویی معنای خود را از دست می‌دهد و میل به عدالت در مردم تقویت می‌شود و در صدر اولویت‌ها قرار می‌گیرد؛ عدالتی که هدفش نجات هر دو طرف یعنی هم قربانی و هم سرکوبگر است. این تنها راه دستیابی به دموکراسی است که در نهایت یک ارزش انتزاعی نیست که برای مناظره ابداع شده باشد بلکه یک طریقه زندگی برای ملت‌هاست تا در مسیر آن گام بردارند و آن را سرمشق رفتار خود قرار دهند.

وقتی می‌شنوم برخی ادعا می‌کنند نفرت قومی برای دموکراسی خطر بزرگی است بلافاصله احساس می‌کنم که باید با این نگرش سیاسی کوه‌بینانه و شاید حتی پراگماتیک به مخالفت برخیزم ... خطری که ملت‌های ما را تهدید می‌کند ناشی از نیروهای اجتماعی غیر دموکراتیک و ضد دموکراتیک است که فقط برای رسیدن به اهداف خودشان یا شاید به دلیل کمبودهایی که در ذات ناکارآمد خود دارند، ترس، عدم اعتماد و نفرت را در مردم تقویت می‌کنند. ما امروز به وضوح این خطر را در لیتوانی می‌بینیم.

شایعات و تحریکات هولناک - هولناک، در صورتی که موفقیت‌آمیز باشند؛ در صورتی که شرارت بر منطق غلبه کند - هدفشان ایجاد یک حائل یا سد در میان مردم است؛ به‌خصوص مابین مردم لیتوانی با روس‌ها و میان مردم لیتوانی با مردم لهستان، و بعد هر یک از این گروه‌ها در یک طرف دیوار برای «دفاع از خود» آماده می‌شوند، در عین این که همگی از ته دل بر این باورند که این آمادگی صرفاً جنبه تدافعی دارد و به هیچ وجه برای مقابله نیست.

این‌گونه سیاست‌های امپریالیستی در منطقه قفقاز از موفقیت بیش‌تری برخوردار شده‌اند. در لیتوانی ما موفق شده‌ایم در مقابل آن‌ها مقاومت و حتی آن‌ها را خنثی کنیم. در این‌جا می‌توانستم از نامه‌های مملو از انزجاری سخن بگویم که در گذشته به زبان روسی و گاه به زبان لیتوانیایی خطاب به کادر رهبری جنبش اصلاحات (ساجودیس) ارسال می‌شد و حالا به رهبران کنونی کشور ارسال می‌شود؛ می‌توانستم با کلامی حاکی از همدردی با نویسندگان این نامه‌ها نظر خود را ابراز کنم، ولی این موضوع حائز اهمیت نیست و از آن می‌گذرم.

ما در دنیای زندگی می‌کنیم که به شدت متکثر است و به دلیل همین تکثر از حیث معنوی غنی و پویاست. وحدت مطلق را که در گذشته تلاش می‌شد بین کشورهای همسایه مغلوب در جنگ با امپراتوری‌های پیروز ایجاد کنند امروز می‌توان یک «قتل عام معنوی و فرهنگی» خواند؛ بهتر از این عبارتی به ذهن من خطور نمی‌کند. اما این

وحدت همچنین موجد نوعی تسلیم برده‌وارانه به ترس شد که گریبان غالب و مغلوب، هر دو، را گرفت؛ همانند زنجیرهای زندان که برای قربانیانشان ساختند و در نهایت خودشان اسیر آن شدند. امروز آخرین امپراتوری اوراسیا^۹ هنوز اسیر این ترس است. تنها راه غلبه بر ترس نترسیدن و پس‌زدن آن است. به نظر من اروپای غربی هم هنوز در ترس به سر می‌برد و به همین دلیل راه زیادی در پیش دارد.

ترس از غریبه، تشویش ناشی از حس تحقیر و نفرتی که در نتیجه این حس ایجاد می‌شود؛ این کنش و واکنش‌های پیچیده شاید بازتاب احساسات اقوام اولیه‌ای باشد که تمدن ما از آن‌ها نشئت می‌گیرد، نسبت به آنچه ناآشنا بوده است.

اما آیا واقعا حس نفرت به یک بیگانه ضروری است؟ آیا تفاوت میان آدم‌ها لزوماً به معنی بیگانگی آن‌ها از یکدیگر است؟

اگر فردی را «بیگانه» تلقی کنیم بدون تردید این «بیگانگی» ناشی از طبیعت یا شخصیت ذاتی آن فرد نیست؛ ناشی از احساسی است که محیط اطراف، که غالباً ماهیت آن منفی است، در انسان برمی‌انگیزد و فرد «بیگانه» را در فضایی ناآشنا محصور می‌کند و در نتیجه موجد حس ناامنی و ترس در انسان می‌شود.

مسیحیت اندیشه اخوت و برادری را به همراه آورد و مفهوم عشق را، که تا آن زمان به محبت میان یک مرد با یک زن خلاصه می‌شد، به مهر به هم‌نوع و عشق به عالم تعمیم داد. در حقیقت تصور این که انسان بر سر یک دوراهی قرار بگیرد که در آن ملزم به انتخاب میان یکی از دو راهی باشد که یکی به مهر به هم‌نوع و دیگری به تنفر از هر آن که بیگانه باشد ختم می‌شود، تصویری است سخت دلهره‌آور.

شاید انسان‌ها، ملت‌ها و کشورها در زندگی‌شان با جدال ابدی یا حتی ماوراء طبیعی میان خودی و بیگانه، میان آشنا یا آنچه شناخته شده است با آنچه غریبه و ناشناس است، مواجه شوند. اگر حس نزدیکی را در نیابیم، از دنیای بیگانه‌ای که «غریب» می‌نماید فاصله می‌گیریم، سپس ناامیدی بر ما غلبه می‌کند و بر اثر آن یا از اولین کسی که بر سر راهمان قرار گیرد انتقام می‌گیریم یا در خود این قدرت را حس می‌کنیم که او را دوست بداریم و «برادر» خطابش کنیم. حتی برخی از انسان‌ها که نور ایمان بر دل‌هایشان تابیده چنان در این راه کامیاب می‌شوند که به همه دنیا و به خدا مهر می‌ورزند.

در این ۲۰۰۰ سال گذشته چه آموختیم؟ آیا تازه اول کار و در حال آموختن القبای

۹- در این جا منظور از اوراسیا، اتحاد جماهیر شوروی است که در سال ۱۹۹۰، زمانی که این خطابه ایراد شد، هنوز تحت سلطه کمونیسم بود. (انحلال اتحاد جماهیر شوروی رسماً در ۲۶ دسامبر ۱۹۹۱ صورت گرفت.)

کار هستیم، یا از دنیای بیگانگی عبور کرده و به دنیای برادری رسیده‌ایم؟ واقعیت این است که درس‌های سه‌مناسی آموخته‌ایم، اما در عین حال بر همه ما وظیفه‌ای تکلیف شده که خوش‌یمن است: برخی از ما باید از رفتار غیر انسانی دست برداریم و برخی باید خود را از باتلاقی بی‌تفاوتی بیرون بکشیم.

کشور کوچک من لیتوانی تجربه تاریخی غنی‌ای را پشت سر گذاشته و راه و اهداف خود را، که شاید برای برخی دست‌نیافتنی تلقی شود، بر اساس آن تجربه تعیین کرده است. شاید برخی بر این باور باشند که با توجه به موانع عدیده موجود و جراحات‌های عمیقی که در طول تاریخ بر پیکر این کشور وارد شده است نیل به آن اهداف و ایجاد کشوری که در آن هماهنگی اجتماعی و صلح حاکم باشد میسر نیست، اما لیتوانی به راه خود ادامه می‌دهد تا به این طریق سهم خود را به جامعه ملل و به آینده اروپا ادا کند. اگرچه ما را طرد کردند و کسی به استقبال‌مان نیامده است ما کماکان در این مسیر به راه خود ادامه می‌دهیم چون به باور ما این تنها راهی است که ملت‌ها به واسطه آن می‌توانند بر ترس غلبه کنند، بر بی‌اعتمادی و بدگمانی غالب شوند، تسلیم نفرت نشوند و سنت مداراگری را - که سابقه آن به قرن‌ها پیش می‌رسد و علی‌رغم آن که آسیب دیده، فراموش نشده است - پرورش دهند و به این ترتیب شکیبایی و پایداری را، این دو افزاری که دهقانان قرن‌هاست آزموده‌اند، حفظ کنند.

مردم لیتوانی و همه ساکنان این کشور باید با هم و یک‌صدا از خود دفاع کنند. دشمنان ما ملت‌های دیگر نیستند؛ دشمنان ما فقدان انسانیت، بی‌عدالتی و پذیرش ظلم در اطراف ما و در درون ما هستند. دشمن ما ترس و ترس‌پروری است. مایه شرم است که کسی موجب ترس انسان شود.

با این حال ما می‌توانیم از تجربیات خود و آنچه در کم‌تر از یک سال گذشته مشاهده کردیم قوت بگیریم و آنچه را که بسیاری باید ببینند و تجربه کنند ببینیم: «شیوه بالیتیک»، از کجا آمدیم، چطور همگی دست در دست یکدیگر، یک میلیون نفر، در کنار هم ایستادیم فارغ از آن‌که برایمان اهمیت داشته باشد آن‌که در کنار ما ایستاده از چه تباری است، اهل لیتوانی یا یهودی‌تبار یا اهل لهستان، همه با هم اجرای نمایشنامه «کتابچه ترانه‌های خانوادگی» به کارگردانی الف. هانوسکوویچ^{۱۰}، کارگردان لهستانی‌تبار، را به سه زبان بر صحنه تئاتر روسیه در لیتوانی تماشا کردیم؛ اتفاق آرای نمایندگان همه اقوام در پارلمان و نظر مساعد شورای عالی در تایید آنچه برای همه ما

حائز اهمیت بود؛ مراسم یادبود یهودیان لیتوانی و کسانی که به آن‌ها کمک کردند و رنج‌های فاجعه‌باری که بر آن‌ها تحمیل شد؛ سمفونی شماره ۹ بتهوون و اجرای «فرزندان صلح» در میدان کلیسای شهر ویلنیوس؛ صلیب‌هایی که از همان میدان به سراسر کشور حمل شد؛ وداع در همان میدان با مردی که به نام میهنش خود را به آتش کشید؛ بازگشت بقایای تبعیدشدگان از سرزمین دوردست سبیری و دوباره به خاک سپردن آن‌ها در موطن مقدس‌شان در میان اشک‌های اندوه که تابوت آن‌ها را بدرقه می‌کرد.

آرزوی من این است که روان مردگان شاد و روح زندگان مملو از امید باشد. تولد حتی برای دومین یا چندمین بار با درد همراه است؛ باید با شکیبایی این درد را تمام و کمال بر خود هموار کرد.



ویتوس لندزبرگیس، رئیس شورای عالی لیتوانی، در حال انداختن برگه رأی در صندوق رأی‌گیری برای استقلال کشور در ۹ فوریه ۱۹۹۱. رهبران لیتوانی در تلاش برای جدایی مسالمت‌آمیز از شوروی این‌طور القا کردند که مردم این کشور طالب خودمختاری هستند. ابتکار رهبران این کشور برای اعاده استقلال با استقبال بی‌نظیر مردم در لیتوانی مواجه شد ولی اتحاد جماهیر شوروی به این تقاضا پاسخ منفی داد.

